



طنز

جلسات پربار و کم‌بار

● مجید درخشانی، مربی پرورشی، تفت، یزد

● تصویرساز: سید میثم موسوی

مربوطه و مدیران را به مدرسه‌اش خیرمقدم گفته بود. در تالار (آمی تئاتر) هم بنر «نشست هم‌اندیشی مدیران» با گل و بوته و خط خوش نستعلیق روی دیوار خودنمایی می‌کرد. میز و صندلی‌ها مرتب و منظم چیده شده بودند. روی میزها پارچه‌های زلال آب و لیوان و بشقاب‌های پذیرایی با شیرینی‌هایی که دهان آدم با دیدنشان آب می‌افتاد، دیده می‌شد. با آمدن مدیران، آقای زحمتکش، ضمن احوال‌پرسی، آن‌ها را به اتاق خودش می‌برد. کم‌کم سرگروه هم از راه رسید و جمع مدیران کامل شد. به فرمان سرگروه همه وارد تالار شدند و پشت میز نشستند. چشم همه به شیرینی‌ها بود. سرگروه با خونسردی در ردیف بالا نشست و در حالی که تلفن همراهش را روی میز می‌گذاشت، به مدیران گفت: «من الان خدمت رئیس محترم اداره بودم. ارباب رجوع داشتند. ما جلسه را شروع می‌کنیم تا ایشان تشریف بیاورند.»

طبق بخش‌نامه‌ای که از اداره کل آمده بود، روزهای دوشنبه اول هر ماه باید «جلسات هم‌اندیشی مدیران مدرسه‌های ابتدایی» با حضور همه مدیران مدرسه‌ها برگزار می‌شد. اولین جلسه به دلیل بازگشایی مدرسه‌ها و تقارن با هفته دفاع مقدس و حضور رئیس اداره در دیگر مراسم‌ها، برگزار نشد.

با آمدن آبان، اداره یکی از مدیران کارکشته و متین و منظم را به‌عنوان سرگروه انتخاب کرد. سرگروه هم دست به کار شد و محل جلسات را در چند مدرسه سطح شهر تعیین کرد و دو سه روز قبل برای همه مخاطبان دعوت‌نامه فرستاد.

جلسه آبان با تأخیر چندروزه در دومین هفته آبان در مدرسه غیردولتی «راه دانش» برگزار شد. الحاق و الانصاف که مدیر محترم زحمت کشیده و سنگ تمام گذاشته بود. همه‌جا از تر و تمیزی برق می‌زد.

او با نصب برونوخته (بنر) و پارچه، حضور رئیس اداره، کارشناس

همه سرشان را تکان دادند. سرگروه از آقای رحمتی که صدای خوبی داشت خواست قرآن بخواند. ایشان گفت: «من سرما خورده‌ام و نمی‌توانم.» یکی از مدیران جدید گفت: «اگر اجازه بدهید من می‌خوانم.» بعد قرآن را که آقای زحمتکش به او رساند، گرفت، بوسید و شروع به تلاوت کرد.

کمی بعد آقای مولایی از قاری تشکر کرد. بعد ضمن گفتن خیر مقدم به همه مدیران و قدرانی ویژه از آقای زحمتکش، مدیر مدرسه میزبان، در رابطه با هم‌فکری و هم‌اندیشی در اسلام شروع به صحبت کرد. او با آوردن شواهدی از صدر اسلام، حکایت‌هایی در این زمینه نقل کرد.

بعضی مدیران از فرصت استفاده کردند و کم‌کم شش‌پرسی برداشتند و یواش‌یواش شروع به خوردن کردند. آقای مولایی یک قلمپ آب خورد. می‌خواست بحث را ادامه بدهد که آقای زحمتکش رفت و دم‌گوشش پیچ‌پیچ کرد. سرگروه سرش را تکان داد و به مدیران گفت: «عزیزان، فعلاً همگی می‌رویم صبحانه می‌خوریم تا جناب رئیس تشریف بیاورند. در ضمن خواهش می‌کنم کسی جلسه را ترک نکند که مبادا بنده جلوی رئیس خجالت بکشم.»

بعد همه بلند شدند. برخی مدیران در حالی که باقی‌مانده شیرینی توی دهنشان را فرو می‌دادند، پشت سر سرگروه و با راهنمایی آقای زحمتکش به طرف محل صرف صبحانه رفتند. ساعت نزدیک یازده بود که خبر ورود رئیس همه را به اتاق تالار کشاند. آقای رئیس در محل جایگاه کنار کارشناس و آقای مولایی نشست و صدایش را صاف کرد. از اینکه نتوانسته بود زودتر در جلسه حاضر شود و مدیران معطل شده بودند معذرت‌خواهی کرد. بعد از همه خواست به نحو احسن در جلسات شرکت کنند. رئیس در حالی که دستش را به طرف مدیران تکان می‌داد، گفت: «این جلسات جزو وظایف کاری هستند. مدیران هم باید نظر بدهند و هم در باره برنامه‌های مدرسه گزارش بدهند.» او هم‌اندیشی و هم‌افزایی را عامل پیشرفت تعلیم و تربیت عنوان کرد و ادامه داد: «ان‌شاءالله به همت شما و کارشناس محترم، جناب کاردان عزیز، می‌خواهیم در پایان سال به نتایج ارزشمند این جلسات برسیم و به عینه حاصل آن‌ها را ببینیم. حتی به فضل پروردگار آن را برای سایر استان‌ها، به‌عنوان الگو، بفرستیم.»

پایه بلندگو را گرفت و با صدای آرام‌تری گفت: «این نشست‌ها منبع خیر و برکت هستند. من بلندگو را در اختیار کارشناس محترم می‌گذارم تا نکاتی را که لازم می‌دانند، به‌عنوان مسئول جلسات، بیان کنند.»

او دوباره از زحمات مدیران تشکر کرد و بلندگو را به طرف کارشناس کشید. آقای کاردان بلندگو را جلوی خودش میزبان کرد و از اینکه رئیس اداره قبول کرده بودند در جلسه شرکت کنند، بسیار تشکر کرد. از سرگروه و آقای زحمتکش و مدیران هم قدرانی کرد و گفت: «ما موظفیم هشت جلسه تشکیل بدهیم. آقای مولایی زمان و مکان و ساعت تشکیل جلسات را برای مدیران محترم فرستادند. من بر خود فرض می‌دانم از زحمات ایشان تشکر مجدد کنم.»

و در حالی که دستش را روی سر بلندگو گذاشته بود، گفت: «استدعا دارم مدیران در جلسات به موقع شرکت کنند.»

یکی از مدیران میان سال دستش را بلند کرد و گفت: «ای کاش جلسه را توی مدرسه ما نمی‌گذاشتید؟»

کاردان نگاهش را به طرف رئیس اداره چرخاند و گفت: «چرا؟» «برای اینکه ما کمترین بودجه پذیرایی را نداریم. باید جلوی همکاران خجالت بکشیم.»

همه مدیران زل زدند به رئیس. آقای کاردان گفت: «اصلاً نگران نباشید. لازم نیست پذیرایی کنید. برگزاری جلسه اصل است.» رئیس اداره سرش را بالا برد و گفت: «مدرسه‌های دولتی ناراحت نباشند، ما به‌قدر صبحانه کم‌کشان می‌کنیم.»

آقای کاردان گفت: «تشکر می‌کنم از رئیس محترم، ولی دوستان، هدف ما از این جلسات، رسیدن به برداشتی جامع و کامل است. مدرسه‌ها در حد وسیع پذیرایی کنند.»

آقای کاردان از لطف رئیس که همواره رفیق راهشان بوده است، تشکر کرد و بعد گفت: «من زیاد مصدع نمی‌شوم. تریبون را در اختیار آقای مولایی قرار می‌دهم که زمان و مکان برگزاری جلسات را به اطلاع همه همکاران برساند تا مشکلی در این زمینه پیش نیاید. بعد هم این نکته را اضافه کنم که برای راحتی و آسایش بیشتر همکاران، جلسات خواهان را از برادران جدا کرده‌ایم.»

مدیر سرش را دم‌گوش کارشناس برد و چیزی گفت. کارشناس در حالی که پایه بلندگو را گرفته بود، گفت: «با توجه به اینکه آقای رئیس باید برای افتتاح یک مدرسه بروند، ما بیش از این مصدع اوقاتشان نمی‌شویم. همه شما را به خدای بزرگ می‌سپاریم. جلسه ادامه دارد. خواهش می‌کنم تشریف داشته باشید.»

بلندگو را برداشت و جلوی سرگروه گذاشت. با رفتن رئیس و کارشناس، چند نفری خمیازه کشیدند.

آقای مولایی وقتی دید مدیران نشستند و سکوت برقرار شد، شروع کرد به اعلام زمان و مکان تشکیل جلسات.

سرایدار با سینی چای وارد شد. آقای مولایی گفت: «تا چای پخش بشود، آقای رحمتی که واقعاً رحمت هستند، می‌خواهند درباره چند بخشنامه مطالبی عرض کنند. خواهش می‌کنم همه گوش بدهید تا بعداً با اداره تماس نگیرید که بخشنامه گنگ است و نمی‌دانم چی و چی...»

مدیری که ته سالن نشسته بود و سن و سالی از او گذشته بود، گفت: «جناب مولایی، خواهش می‌کنم تا اذان نشده است جلسه را تمام کنید تا ما به نماز مدرسه برسیم.»

مولایی گفت: «ای بابا! مگر بخشنامه را ملاحظه نکرده‌اید؟ جلسه باید تا یک ادامه داشته باشد!»

اعتراض بعضی مدیران شروع شد: «آقا در مدرسه ما کسی نیست نماز برگزار کند. دانش‌آموزان سرگردان می‌شوند.»

آقای رحمتی که نیم‌خیز شده بود و لیوان چایش را برمی‌داشت، گفت: «جناب مولایی، اگر صلاح بدانید این جلسه را همین‌جا تمام کنید تا همکاران بروند و به کارهایشان برسند. ان‌شاءالله جلسه بعد با معاون یا مربی هماهنگ می‌کنند که نماز را برگزار کنند. الان بنده تا نیم ساعت دیگر جلسه انجمن دارم. نباشم درست نیست!»

آقای مولایی گفت: «جناب، مگر شما بخشنامه را مشاهده نکرده‌اید؟»

چرا کردم. ولی جلسه قرار بود دوشنبه اول ماه برگزار بشود، نه



دوم. ما دعوت‌نامه‌ی اولیا را قبل از دریافت دعوت‌نامه‌ی شما فرستاده بودیم.»

آقای مولایی سرش را تکان داد. مدیر قاری قرآن، همان‌طور که لیوان در دست مشغول چای خوردن بود، گفت: «بله، این جلسه را ختم کنید. جلسه بعد تا ساعت دو می‌مانیم.»

همه حرف او را تأیید کردند و آقای مولایی بالاخره قبول کرد.



آخرین جلسه «همایش مدیران در چهارمین هفته اردیبهشت در مدرسه «سما» برگزار شد. مدیر مدرسه حسابی تدارک دیده و با نصب بنر بزرگ به مدعوین خیرمقدم گفته بود. جلسه در تالار سخنرانی برگزار شد. تالار با گلدان‌های گل تزئین شده بود. رئیس اداره، چون جلسات کاری زیادی داشت، رأس ساعت هفت‌ونیم در جلسه حاضر شده بود.

مدیران کم‌کم از راه رسیدند و جلسه شروع شد. مدیر مدرسه زحمت کشیده بود و یک مجری سر و زبان‌دار هم آورده بود. او بعد از گفتن خیرمقدم و خواندن چندبیت شعر و دکلمه درباره پادشاهت مدیر و معلم، از آقای رحمتی خواست قرآن بخواند. بعد از شنیدن قرآن هم از آقای مولایی خواست گزارش جلسات را بیان کند. آقای مولایی با انبوه کاغذهایی که در دست داشت، بعد از سلام و پوزش خواستن به خاطر گرفتگی صدا، گفت: «ما متأسفانه با وجود تلاش و کوشش موفق نشدیم جلسه مهر را برگزار کنیم. الحمدلله جلسه آبان را برگزار کردیم؛ آن هم با حضور همه بزرگواران. جلسه آذر برگزار شد، ولی بعضی مدیران، با توجه به هجوم مناسبت‌ها در هفته دوم، نتوانستند در جلسه شرکت کنند. جلسه دی، اگر خاطرتان باشد، سرمای شدیدی حاکم شد. اکثر مدیران درخواست داشتند جلسه برگزار نشود، ولی ما با عده معدودی جلسه را برگزار کردیم. جلسه خوبی بود. در بهمن، به سبب گرمی‌داشتن ایام‌الله دهه فجر و درخواست اداره و تأیید رئیس محترم، جلسه برگزار نشد. در اسفند جلسه درست در هفته دوم برگزار شد. اکثر مدیران شرکت کردند. در فروردین هم که طبیعی بود به علت تعطیلی جلسه برگزار نشود. جلسه اردیبهشت که اکنون در خدمتتان هستیم، در هفته چهارم برگزار شد.»

و در حالی که نفسش را بیرون می‌داد، گفت: «حتماً این سؤال برایتان پیش آمده است که چرا؟»

ظرف آب معدنی را برداشت، کمی آب خورد و گفت: «بله. به دو منظور. یکی اینکه هم جلسه را برگزار کرده باشیم و هم چون ماه بعد فصل امتحان است و همکاران سرشان شلوغ است، مصدع اوقاتشان نشویم.»

همه سرشان را تکان دادند. او در حالی که کاغذهای داخل دستش را مرتب می‌کرد، گفت: «در پایان از رئیس محترم، کارشناس گرامی و همه همکاران عزیز که در برگزاری جلسات به این جانب کمک کردند، تشکر و قدردانی می‌کنم.»

مجری از آقای مولایی تشکر کرد و حضار دست زدند. سپس متن پرسوز و گدازی درباره معلم خواند و از آقای کاردان خواست برای سخنرانی تشریف ببرند. اما ایشان که داشت با رئیس حرف می‌زد، با انگشت رئیس را نشان داد. مجری سرش را تکان داد و گفت: «از آقای رئیس دعوت می‌کنیم تشریف بیاورند.»

آقای رئیس تقویمش را برداشت. آرام و متین به طرف صدابر (میکروفون) رفت. همه به احترام او بلند شدند. او از همه مدیران

تشکر کرد و گفت: «چون در فرمانداری جلسه دارم، زیاد مصدع نمی‌شوم.» بعد، ضمن تشکر از کارشناس آموزش ابتدایی و سرگروه مدیران، گفت: «همان‌طور که آقای مولایی فرمودند، الحمدلله جلسات به خوبی برگزار شده‌اند و ما به نتایج مورد نظر هم رسیده‌ایم. او با انگشتان خود تعداد جلسات را شمرد و گفت: «برگزاری پنج جلسه، آن هم با حجم وسیع کاری مدیران، واقعاً قابل قبول و قابل تقدیر است. ای کاش فرصت بود ما این جلسات را موشکافی می‌کردیم و تک‌تک نتایج آن‌ها را به صورت پوستر ارائه می‌دادیم. من با رئیس‌ان بعضی مناطق آشنا هستم. دیشب که تلفنی با یکی از آن‌ها صحبت می‌کردم، می‌گفت ما فقط دو جلسه تشکیل دادیم. ببینید تفاوت کار از کجا تا به کجاست! من دوباره از همه مدیران، به‌خصوص آقای مولایی، تشکر می‌کنم.» او به ساعتش نگاه کرد و گفت: «من فرصت ندارم. حیفم می‌آید جلسه را ترک کنم، ولی می‌خواهم در یک جمله از زبان یکی از مدیران نتایج این جلسات را بشنوم.»

آقای رحمتی بلند شد و گفت: «من این جلسات را به دو دسته تقسیم کرده‌ام.»

همه مدیران به او خیره شدند. رئیس اداره با تحکم گفت: «احسنت! ببینید، مدیری با این همه کاری که روی سرش ریخته است، بیاید و بعد از برگزاری جلسه بنشیند و تازه جلسات را واکاوی کند. جداً این ارزشمند است. ما تا وقتی چنین مدیرانی را داریم، نباید نگران آینده آموزش و پرورش باشیم.»

بعد به مولایی نگاه کرد. مولایی گفت: «آقای رحمتی واقعاً رحمت هستند.»

آقای رحمتی دستش را بر سینه گذاشت و گفت: «شرمنده می‌فرمایید.»

رئیس گفت: «چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است؟ همه که داریم به عینه می‌بینیم.»

رحمتی گفت: «البته من می‌توانستم از جنبه‌های دیگر هم تقسیم‌بندی کنم، ولی چون دسته‌بندی‌ها زیاد می‌شدند، از آن خودداری کردم.»

آقای رئیس به ساعتش نگاه کرد و گفت: «احسنت به شما. اگر لب مطلب را بگویید، من ممنون می‌شوم، چون زمان ندارم.»

آقای رحمتی گفت: «جناب رئیس، جلسات دسته اول کم‌بار بودند و جلسات دسته دوم پر بار.»

رئیس بی‌حوصله و با تعجب پرسید: «کم‌بار؟ از چه نظر؟ از نظر مسائل مطرح‌شده؟ خوب نمی‌شود ما اصلاً جلسات کم‌بار نداشته باشیم!»

آقای رحمتی گفت: «جناب آقای رئیس، می‌شود.»

رئیس پرسید: «چطور؟ راه‌حل بدهید.»

از نظر پذیرایی! بعضی مدرسه‌ها سنگ تمام گذاشته بودند. با جای و صبحانه و شیرینی و میوه پذیرایی می‌کردند که این‌ها جزو پربارها بودند. بعضی هم فقط چای و شیرینی، که کم‌بار بودند. شما باید در کل، جلسات مدرسه‌های دولتی را حذف کنید که جلسات کم‌بار نداشته باشیم.»

صدای خنده حضار فضا را پر کرد. رئیس که رنگش پریده بود، تقویمش را زیر بغلش زد و در حالی که سعی می‌کرد ناراحتی خود را نشان ندهد، گفت: «این هم یک مطلبی است.»

رئیس از مدیران خداحافظی کرد و از در بیرون رفت. صدای خنده مدیران سالن را پر کرده بود.